

سردار گابلی

.....

-۴-

قزلباشهای افغانستان نه تنها در دوره سلطنت امیر عبدالرحمان خان تحت فشار و آزار شدید قرار داشتند بلکه پیش از آن دوره نیز دچار صدمات فراوان گردیدند و این امر بیشتر بسبب انقلابات سیاسی و هرج و مرجی بود که همواره بتحریک بیگانگان در این مملکت مسلمان مانند سائر ممالک اسلامی جریان داشت و همه در آتش ناامنی میسوختند و قزلباشها هم جزئی از آن همه بودند .

در سال ۱۲۱۹ هجری قمری ببهانه‌ای بسیار جاهلانه بلکه بیشرمانه از طرف میر واعظ نامی فتوای قتل عام قزلباشها صادر شد و کار بمقاتله و مدافعه بین گروهی همدین و هموطن کشید آنگاه سیاستی که مقدمات صدور چنین فتوایی را فراهم ساخته بود چندان آتش کینه توزی را دامن زد تا در نتیجه آن شاه محمود و وزیر فتح خان معزول گردیدند و شجاع الملک بسطانت رسید . در سال ۱۲۴۳ بهجی فشار بر آنها وارد آمد که بناچار از دست پسران سردار پاینده خان تظلم بفتحعلی شاه قاچار نمودند و در اوائل امارت امیر شیرعلیخان ، سردار محمد اسماعیل خان پسر سردار محمد امین خان که در استحکام مبانی قدرت امیر شیرعلیخان بهم عمده داشت و پایتخت افغانستان را اوقف کرده و از چنگ امیر محمد اعظم خان و امیر عبدالرحمان خان در آورده بود چون در ازاء خدمات خود پاداشی دریافت نکرد بر اثر نومیدی از شرکت در حکومت محله چنداول کابل را سنگر ساخت و بسوی جایگاه امیر شیرعلیخان و اطرافیانش شروع بتیراندازی نمود امیر شیرعلیخان نیز کوه شیر دروازه را سنگر کرده از آنجا محله چنداول را مورد حمله قرار داد و با آنکه در حادثه مزبور قزلباشها همکاری با سردار اسماعیل خان نداشتند و آخر الامر هم آنها او را گرفته تحویل امیر

شیرعلیخان دادند معذالك خانه‌های زیاد از این محله خراب شد و جماعت بسیار از ساکنین آن که همه قزلباش بودند مقتول یا مجروح گردیدند.

در زمان امیر امان‌الله خان نیز هنگامی که جنگ استقلال جریان داشت و قوای افغانی در چند جبهه بر ضد انگلیسها نبرد مینمودند با اینکه تمام طوائف و قبائل افغانستان مردانه در این جنگ شرکت کرده بودند و طوائف قزلباش و هزاره دوشادوش برادران سنی خود می‌جنگیدند حریف باردیگر حمله و تزویر را بمنظور ایجاد اختلاف و اخذ نتیجه از آن بکار انداخت ، بهانه‌ای ایجاد کرد که شیعه و سنی بجان هم افتادند و بجای مقابله با دشمن بمقاتله دوست مشغول شدند در نتیجه حریف حمله‌گر توانست با دست افغانی نیروی نظامی کشور را تحلیل برد و جماعت بسیار از مردان رشید قزلباش و هزاره را ب خاک و خون کشد وقتی کار با اینجا رسید آنگاه با ارسال چند هواپیما برفراز کابل و ریختن مقداری بمب ب روی شهر امیر امان‌الله خان را چنان مستأصل ساخت که درخواست متارکه جنگ کرد و باین ترتیب جنگ استقلال را بسود خویش و زیان افغانستان بیایان رسانید.

شما عقیده دارید اسلام از منازعات شیعه و سنی بیشتر لطمه خورده است یا از خصومت‌های پیروان ادیان دیگر؟ من نمیدانم شما باین پرسش چه پاسخ میدهید اما خود تردید ندارم که مخاصمات این دو فرقه بزرگ که هر دو پیرو یکدین و نمازگزار بسوی يك قبله انددها بلکه صدها مرتبه بیشتر از خصومت‌های پیروان ادیان دیگر بر پیکر اسلام لطمه زده و کشورهای اسلامی را ضعیف ساخته است حتی دشمن خارجی اکثر اوقات بوسیله این دو فرقه که بمنزله دودست برای پیکر اسلام هستند توانسته است بر خساره اسلام سیلی محکم زند و عقیده دارم شارع این دین مقدس از جهل و تعصب پیروان خود بیشتر از دشمنی دیگران کوفته خاطر است ورنج میبرد.

باری ؛ چون مقصود ما نوشتن تاریخ برای قزلباشهای افغانستان نیست بلکه خواستیم اجمالاً طائفه و زادگاه سردار کابلی را معرفی کنیم لهذا گمان می‌رود آنچه گفته شد جهت بیان مقصود کافی باشد بخصوص که در ازمئه اخیر بر اثر مساعی زمامداران خردمند و باتدبیر افغانستان و رواج فرهنگ عمومی هر ج و مرج از این کشور دوست و مسلمان رخت بر بسته و طائفه قزلباش هم مانند سایر طوائف و قبائل بحمدالله در مهد امن و امان بسر می‌برند و دچار حادثه شومی نشده اند که مادر اینجا بآن اشاره کنیم بدینجهت مناسب آنست که ببینیم سردار کابلی بعد از تولد در محله چند اول از میان طائفه قزلباش چه

سرنوشتی پیدا کرد و گرفتار چه حوادثی شد؟ متبنی میگوید:
الاولاری الاحداث حمدا ولا ذمماً

فما بطشها جهلا ولا كفها حلما

الی مثل ماکان الفتی یرجع الفتی

یعود کما ابدی و یگری کما ارمی

چهار سال از آغاز عمر حیدر قلیخان در کابل پایتخت افغانستان در میان طائفه قزلباش گذشت، دو سال از این چهار سال یعنی از سال ۱۲۹۵ تا ۱۲۹۷ هجری قمری مصادف با تیره ترین و هولناکترین اوقاتی بود که بر مردم افغانستان میگذشت زیرا چنانکه قبلاً گفتیم از یکطرف جنگهای داخلی بین سران آنکشور و از طرف دیگر جنگهای خارجی بین حکومت و انگلیسها اوضاع واحوال تمام شهرها وقبائل وطوائف افغانستان را دستخوش فتنه و آشوب و قتل و غارت و فساد و بیداد ساخته بود.

امیر شیرعلیخان که فریب دولت روسیه و وعدههای مکرر و دروغ ژنرال ون. کفمان حاکم کل ترکستان را خورده بود و تصور میکرد اگر جنگی بین او و انگلیسها درگیر شود قشون روسیه بکمکش خواهد آمد بسا انگلیسها بسا خشونت رفتار نمود و در نتیجه آنها در سال ۱۲۹۵ قوای قابل ملاحظه ای به فرماندهی سه تن از ژنرالهای معروف خود بنامهای: شامپورن، سر فردریک واستوارت وارد افغانستان نمودند و هر چه امیر شیرعلیخان از روسها استمداد کرد باو پاسخ مساعد ندادند.

با اینکه قوای افغانی در برابر قوای انگلیس که دارای تجهیزات کامل جنگی و توپخانه سنگین بودند نمی توانست مقاومت کند معذالک روح سلحشوری و صفات مردانگی آنها نمیگذاشت که تسلیم شوند بهمین جهت دنباله جنگ تا سال ۱۲۹۷ کشیده شد و اگرچه در این مدت بر قوای انگلیس هم تلفات زیاد وارد آمد و در چند جاشکست خوردند ولی این زدو خورد ها عاقبت بنفع انگلیسها پایان یافت و آنها توانستند امارت افغانستان را وفق دلخواه خود تنبیر دهند.

چون ما قبلاً چگونگی این تغییرات را بنحو اجمال نوشته و توضیح داده ایم که انگلیسها امیر یعقوب خان پسر و جانشین امیر شیرعلیخان را که فقط مدت کوتاهی زمام امارت افغانستان را در دست داشت در سال ۱۲۹۷ قمری با چند تن از یاران صمیمی اش به هندوستان تبعید کردند و نیز بیان نموده ایم که از جمله این تبعید شدگان سردار نور محمد خان پدر حیدر قلیخان بوده

است بنابراین در این جا توضیح بیشتر راجع بحوادث افغانستان در آن ایام نمیدهم و باصل مقصود که شرح حال مرحوم سردار کابلی است مشغول میشویم :

هنگامی که سردار نورمحمد خان بهند تبعید میشد زن و فرزندان او هم در این سفر اجباری همراهش بودند و از عمر فرزند بزرگتر او حیدرقلیخان در آن وقت چهار سال میگذشت . از این مدت چهار سال حیدرقلیخان هیچ چیز بخاطر نداشت و یادگار آن سالها فقط لهجه غلیظ افغانی بود که تا پایان عمر بهمان لهجه تکلم میکرد و بسیاری از اصطلاحات و عبارات مردم افغانستان بطور طبیعی برزبانش جاری میشد پس از آن مدت هفت سال - از سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۴ هجری قمری - یعنی از چهار سالگی تا یازده سالگی همراه پدر در شهر «لاهور» مقیم شده بود و از این مدت خاطرات زیاد داشت که گاهگاه ضمن صحبت با آنها اشاره مینمود از جمله نقل میفرمود که :

زمانی بمردم هند خبر دادند لرد دفرین نایب السلطنه هند قصد بازدید از شهرهای هندوستان را دارد و فلانروز بلاهور وارد میشود ، مردم باید آذین کنند و باستقبال روند ، روز موعود جماعت بسیار از طبقات مختلف در خیابانها و بیرون شهر از نایب السلطنه استقبال کردند و من هم همراه پدرم بتماشا رفتم ، هزاران شعار در دست مردم دیدم که روی پارچه های سفید بخط درشت بزبانهای انگلیسی و هندی نوشته بودند : «فرمانروای محبوب هندوستان بشهر ما خوش آمدید» هر یک از این شعارها بدوچوب بلند الصاق شده بود و دو نفر آنرا حمل میکردند ، مردم با شعارهای مزبور در حال حرکت بودند ما مورین هم دقیقاً نظم عمومی را مراقبت مینمودند که موکب پاشکوه نایب السلطنه در رسیدن اما بمحض رسیدن او ناگهان تمام شعارها پایین آمد و بجای آنها هزاران شعار بالا رفت که «فرمانروای منفور هندوستان بشهر ما خوش نیامدی»!

پس از ذکر این حکایت میفرمود برآستی من متحیرم که مردم اینهمه شعار را چگونه توانسته بودند از انظار پلیس مخفی کنند ؟ و چگونه توانستند بطرفه العینی آنها را بچوبهای بلند نصب نمایند و برابر چشمان خیره نایب - السلطنه و همراهانش قرار دهند؟

لاهور پایتخت حکومت «پنجاب» و یکی از مراکز قدرت نظامی انگلیس در هند بوده است ، بواسطه وجود قلعه محکم میان شهر و دروازه های هشتگانه و دیوار قلعه بندی آن که از یادگارهای سلطان محمود غزنوی بوده است آنرا تشبیه به «سواستپول» میکرده اند . چون از این شهر تا افغانستان خط آهن

وجود داشته وبعلاوه بافغانستان نیز نزدیک بوده است لهذا انگلیسها جمعی از امیرزادگان افغانستان را تحت نظر در این شهر جای داده بودند تا یکمان خویش در موقع ضرورت بسرعت از وجود آنان برای مداخله در امور افغانستان استفاده کنند و مرحوم سیدعلیخان حجازی ملقب بوقارالملک مؤلف سیاحتنامه موسوم به «جام جم هندوستان» که در سال ۱۳۱۶ قمری آنرا بچاپ رسانیده هنگامی که چند سال پیشتر از آن ملک پنجاب را سیاحت میکرد امیر یعقوب خان سردار ایوب خان پسران امیر شیرعلیخان را در «لودیانه» و «مروت» و دیگر امیرزادگان افغان را در شهر «لاهور» دیده بوده است و تصور میرود مقصود او از امیرزادگانی که در لاهور مقیم بوده اند گروهی از همان تبعیدیان سال ۱۲۹۷ قمری باشد که ما قبلاً بعلت و چگونگی تبعید آنان اشاره کرده ایم.

بهر حال چون چندسال از اوائل عمر سردار کابلی در لاهور سپری شد و وی در آنجا بسن رشد و تمیز رسید و بمقدمات علوم آشنا گردید بدینجهت مناسب میدانیم باکمال اختصار شهر مزبور را بخوانندگان محترم این سطور معرفی کنیم زیرا تعلق مرحوم سردار کابلی با آنجا زیاد بود و بعلمت وجود این تعلق حتی جمعی از منسوبین او در ایران نام خانوادگی خود را «لاهوری» و «لاهوریان» نهاده بودند.

لاهور از شهرهای عمده شبه قاره هند و پاکستان است که در ملک پنجاب و در ۳۱ درجه و ۳۵ دقیقه عرض شمالی و ۷۴ درجه و ۲۰ دقیقه طول شرقی واقع میباشد.

این شهر در بخش شمالی شبه جزیره و در کنار رود «راوی» قرار دارد و رود راوی همانست که مورخین قدیم یونان آنرا «هندوزوتس» مینامیده اند ، آنرا پادشاهی بنام «لاو» در اوائل قرن اول میلادی بنا نهاده و مدتها پایتخت سلاطین «سنگ» بوده است ، اکنون مانند بعضی شهرهای دیگر پنجاب جز عاقلمر و حکومت پاکستان میباشد و کماکان یکی از شهرهای مهم و با عظمت محسوب میشود .

پنجاب نامیست که بمناسبت رودهای پنجگانه ستلج ، چناب ، راوی ، چلم و بیاس بقسمتی از سرزمین شبه قاره هند و پاکستان داده شده و اکنون بین این دو کشور تقسیم گردیده است .

در لاهور حوادث تاریخی بسیار اتفاق افتاده است از جمله ناصرالدین سبکتکین و سلطان محمود غزنوی با جیبیل و پسرش آنان دپال (انکایال) و پسر

بعدها که سردار کابلی بمقامات عالیۀ علمی نائل آمده بود در یکی از سفرهای خویش بعراق در کاظمین از این عالم جلیل‌القدر کسب اجازه کرد و او در اجازه خویش بسیاری از مراتب علمی سردار راستود و نیل او را بدرجۀ عالیۀ اجتهاد گواهی داد .

یاد دارم که در سال ۱۳۱۴ شمسی من سفری بشهر «سنندج» مرکز کردستان کردم و در آنجا کتبی از جمله یکدوره «آغانی» ابوالفرج اصفهانی خریدم وقتی که بکرمانشاه بازگشتم و مرحوم سردار بمنظور تفقد سرافرازم فرمود ضمن حکایت سفر بایشان عرض کردم از زمانی که تجلیل صاحب‌بن‌عباد از کتاب آغانی ابوالفرج را در تاریخ «ابن خلکان» خوانده‌ام بسیار مایل بودم این کتاب را مطالعه کنم بحمدالله در این سفر آنرا دیدم و ایتیاع کردم آن مرحوم فرمود عین این داستان برای من اتفاق افتاد ، زمانی در یکی از سفرهای عراق در بغداد این کتاب را دیدم و خریدم پس از آن در کاظمین بیدار علامه سید حسن صدر شتافتیم و خوشحالی خویش را از تملک آن اظهار داشتیم آنجناب فرمود کتاب آغانی کتاب ادبی بسیار خوبی است ولی چون از کتب مشئومه است و این مطلب بارها تجربه شده که مالکش را دچار بدبختی میسازد از اینجهت فوری آنرا بفروش و من هم فوری آنرا فروختم ، اکنون توهم پیش از آنکه شومی این کتاب گرفتار سازد آنرا بفروش و خودت را از نحوست آن برکنار دار ! من بایشان عرض کردم داستان سعد ونحس بودن بعض کتب از قدیم بین ارباب فضل و ادب معروف بوده است و ابن خلکان در شرح حال ابن العمید وزیر رکن الدوله کتاب «مناقب الوزیرین» تألیف ابو حیان توحیدی را یکی از کتب مجذوره معرفی کرده و گفته است هیچکس مالک این کتاب نشده مگر اینکه روزگار از او برگشته است ابن خلکان حتی باین هم اکتفاء نکرده و نوشته است من شخصاً نحوست این کتاب را تجربه کرده‌ام و جز من کس دیگر هم که وثوق باو دارم نحوست آنرا تجربه نموده و اینمعنی را بمن خبر داده است. موضوع سعد بودن کتاب «شرایع» در میان شیعه و «تنبیه» شیخ ابواسحاق شیرازی و منهاج نووی در میان اهل سنت هم مشهور است اما باتمام این حرفها بنده بسعد ونحس بودن کتابها که جز کاغذ و خط چیز دیگری نیستند اعتقاد ندارم بلکه بسعد ونحس بودن ایام و ستاره ها نیز معتقد نمیباشم ولی با اینحال فردا کتاب آغانی را بهر کیفیت شده میفروشم اما فروش آن فقط بقصد امثال از امر و احترام بمقیده حضرت عالی میباشد ، فردا هم آنرا که گران خریده بودم ارزان فروختم .

در اینجا بیهناسبت نیست عرض کنم که مرحوم حاج شیخ عباس قمی نیز

زاده اش جیبپال دوم بر سر تصرف و دفاع این شهر جنگها کردند تا اینکه آخر- الامر در سال ۱۰۲۱ میلادی محمود آنرا بتصرف آورد و دارالملک هند قرار داد ، محمدغوری در سال ۱۱۸۶ میلادی (۵۸۲ هجری) در همین شهر بر آخرین پادشاه غزنوی دست یافت و او را زندانی ساخت ، در زمان ظهیرالدین محمد بابر گورکانی (۹۳۶-۸۸۹ هجری) ناناك مؤسس فرقه سیخها (سیک) که آیینی جدید مرکب از دین برهما ناودین اسلام آورد و کتابی موسوم به «آدی گرانت» نوشت و پیروانی پیدا کرد در این شهر بدینا آمد اشعار و مناجاتهایش هم بزبان جتیان بود که در روستاهای لاهور رواج داشت ، همایون فرزند بابر وقتی پس از پانزده سال مهاجرت از ایران بهند بازگشت در ۱۵۵۵ میلادی مطابق با ۹۶۲ هجری لاهور را تصرف کرد و این شهر میدان کشت و کشتار سپاه او و مخالفتش گردید ، در دوره جهانگیر (۱۰۲۶-۱۰۱۴ هجری) پسرش خسرو یابن شهر فرار کرد و کوشید بکمک سیخهای آنجا پدر را از تخت سلطنت بزیر آورد بنابر این بار دیگر لاهور میدان کشت و کشتار شدید شد و چنان تخم کینه بین سیخها و مسلمانان پراکنده گردید که مدت‌های مدید بین آنها آتش فتنه و جنگ برپا بود ، در عهد شهاب الدین محمد شاهجهان (۱۰۶۸-۱۰۳۶ هجری) میر محمد معروف به «میانجیو» از بزرگان سلسله قادریه در همین شهر بساط ارشاد خود را گسترده و در همانجا داراشکوه به همراه پدرش بیدار او نائل آمد و تحولات شگرفی در روحش پدیدار گردید ، بالاخره نادرشاه افشارمدافعین قلعه همین شهر را محاصره و دچار قحط و غلا کرد تا آنرا بتصرف در آورد و توانست بسوی شهرهای دیگر همدرد .

شهر لاهور قریباًست بعظمت تاریخی و پرورش رجال علم و ادب موصوف است در دوره استعمار هم پس از شورش معروف هند یکی از چند شهر بود که در آنها دانشگاه تأسیس گردید و دانشجویان همین دانشگاهها بودند که پیشقدمان نهضت اجتماعی شدند و توانستند بنیروی علم و تدبیر ملیون هند را بخود جلب و مقدمات استقلال هند و پاکستان را فراهم کنند.

لاهور در قدیم - مخصوصاً در شعر - «لهور» و «لوهاور» و «لهاور» نیز نامیده شده است چنانکه مسعود سعد در یکجا گفته است:

چو یواد شهر لهاور و یار خویش کنم

مباد کس که شد از شهر یار خویش نفور

و در جای دیگر گفته است:

که از او بوی لوهو آید

مخملی باید از خداوندم

جان و دل بر تنم همی باید

که همی زار زوی لوهو اور

نظامی نیر در «خسرو و شیرین» ضمن تعزیت نامه شیرین بخسرو در مرگ مریم از راه بادافراه آنجارا لهاور خوانده از زبان مردمش هم مثلی آورده است:

چه خوش گفنا لهاوری بطوسی که مرگ خر بود سگ راعروسی
از زمان سلطان محمود غزنوی تا با امروز همواره در این شهرزبان
شیرین فارسی رایج است و در عصر صفویه یکی از مراکز تجمع شعراء ایرانی
بوده است، از میان مردم لاهور نیز چند تن شاعر نامدار برخاسته است که به
فارسی فصیح شعر گفته اند و هم اکنون گروهی اهل شعر و ادب فارسی در آنجا
وجود دارند که میتوان آنرا اخلاف اقبال لاهوری و پیروان مکتب اودانست.
مسعود سعد سلمان شاعر معروف عصر غزنوی در این شهر بدنیای آمده و
سالها در آن بسر برده است، در حبس «قلعه نای» قصیده ای بیاد آنجا گفته که
مانند اینست شاعری وطنخواه و ملی در عصر استعمار بحال تباه موطن خویش
ندیده کرده و مویه سرداده است، اینک ابیاتی از آن قصیده:
یا لاهور و یحک بی من چگونه ای (۱)

بی آفتاب روشن؛ روشن چگونه ای
ای باغ نظم طبع من آراسته ترا
بی لاله و بنفشه و سوسن چگونه ای
نفرستیم پیام و نکویی بحسن عهد
کاتدر حصار بسته جو بیژن چگونه ای
در هیچ حمله هرگز نفعنده ای سپر
با حمله ز مانه تو سن چگونه ای
باشد ترا ز دوست یکایک تهی کنار
با دشمن نهفته بدامن چگونه ای
از زهر مار و تیزی آهن بود هلاک
با مار حلقه گشته ز آهن چگونه ای
در باغ نو شگفته نرفتی همی بگشت
وز بیم رفته دمکه گلخن چگونه ای

(۱) در بعض نسخ نام لاهور بجهت ضرورت وزن در این بیت «لاهور» ضبط گردیده است اما رضاقلیخان هدایت در انجمن آرای ناصری آنرا «لاهور» آورده و بهمین بیت استشهاد کرده است.

آباد جای نعمت نامسد ترا بچشم
 محنت زده بویران معدن چگونهای
 ای بوده بام وروزن تو چشم آفتاب
 در سمج تنگ بی درو روزن چگونهای
 ای شاهباز دشت گداز شکار دوست
 بسته میان خاک نشیمن چگونهای
 بر ناز دوست هرگز طاقت نداشتی
 امروز با شمات دشمن چگونهای
 من مرغ زار بودم و توشیر مرغزار
 بامن چگونه بودی و بی من چگونهای

تحصیلات سردار کابلی در لاهور آغاز شد و وی از مردم همین شهر هم زبان هندی را فرا گرفت، اوزمانی در لاهور بکمال عشره نخستین عمر میرسد که محمداقبال شاعر مشهور لاهوری و مصلح اجتماعی تازه از آن مرحله گذشته بود چه فاصله بین عمر این دومرد بزرگ بیش از سه سال و چندماه نبود و اقبال در سال ۱۲۸۹ هجری مطابق با ۱۸۷۳ میلادی در سیالکوت، از توابع لاهور زودتر قدم بدنیانهاد و چون در آن هنگام هر دو در مراحل اولیه عمر و پیش از شهرت خویش بوده اند لهذا سردار کابلی اقبال را نه شناخت و پیاد نمیآورد او را در لاهور یا سیالکوت دیده باشد اما اشعارش را خوانده بود و افکارش رامیستود.

سردار کابلی از سن پنجسالگی در لاهور بتحصیل اشتغال جست و علاوه بر آنچه در مدرسه میآموخت از معلمین سرخانه نیز استفاده میکرد.

رسم تحصیل نزد معلمین سرخانه قرنهایست در میان خانواده های طبقه ممتاز در اکثر کشورهای اسلامی جاری میباشد و اخیراً این رسم بسبب مهیا بودن وسائل تحصیل در مدارس عمومی بتدریج منسوخ میشود، سردار نورمحمد خان هم بنا بر جاری بودن همین رسم در میان خانواده اش معلمی را که مرحوم سردار کابلی او را سید سلامتعلی از اهل لاهور و مردی بسیار فاضل معرفی میکرد جهت تعلیم زبان انگلیسی و ریاضیات بفرزندش دعوت بپخانه مینماید و نتیجه زحمات این معلم در تعلیم و اشتیاق شاگرد در تعلم آن میشود که حیدرقلیخان در مدت اقامت هفتساله پدرش در لاهور علاوه بر طی دوره مقدماتی تحصیل در مدارس عمومی یکدوره ریاضیات را طبق اصول و روش جدید با زبان انگلیسی بخوبی فرا میگيرد و نیز بعلمت خلطه و معاشرت با هندوان آنجا قادر بتکلم و

خواندن و نوشتن زبان هندی میشود.

در سال ۱۳۰۴ هجری قمری سردار کابلی در حالی که یازده سال از عمرش سپری شده بوده همراه پدرش از هند بعراق (بین‌النهرین) میرود و بدرخواست سردار نورمحمد خان سیدسلامتعلی نیز همراه آنان هند را ترک میگوید و درعراق بتعلیم حیدرقلیخاق ادامه میدهد.

درعراق سردار کابلی همچنان بتحصیلات کلاسیک خویش مشغول میگردد ضمناً نزد سیدسلامتعلی هم ادبیات انگلیسی و ریاضیات تکمیل میکند علاوه براینها پدرش یکی از مدرسين عالی مقام دینی را نیز جهت تعلیم او بخانه دعوت مینماید نام این شخص شیخ علی اصغر تبریزی بوده است و چنانکه استاد ميفرمود وی ادیبی فقیه و متکلمی عارف بوده و مدت شش سال ادبیات عرب و فقه و اصول و علم کلام را بشاگردش تعلیم میداده است.

مرحوم سردار از این استاد زیاد بخوبی یاد مینمود و او را بزهد و تقوی و مهارت در آنچه تدریس میکرد میستود و هر وقت نامش برده میشد از خدا برایش طلب مغفرت مینمود و میگفت :

حق زیاد بر گردن ما داشت. علاقه مند بود چیزی یاد بگیریم و آدم شویم.

از آنجا که سردار نورمحمدخان در عراق با اکثر علماء معاشرت داشت

وین او و علماء مصادقت و احترامات متقابله برقرار بود فرزندش حیدرقلیخان نیز که اکثر اوقات همراه پدر بدیدن علماء مشرف میشد مورد عطف و توقفت و تفقد آنان واقع میگردد بخصوص خاتم المحدثین حاج میرزا حسین نوری رحمة الله علیه صاحب مستدرک الوسائل و تألیفات متعدده دیگر از او زیاد تشویق بعمل میآورد و پدرش را ترغیب مینمود که جز تحصیل علم بکار دیگر او را مشغول نسازد.

مرحوم سردار نقل ميفرمود که : درعراق ما بیشتر در نجف و کاظمین

اقامت داشتیم و در سالهایی که درعراق بودیم (از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۰ قمری)

محدث نوری از ملتزمین مجتهد بزرگ حاج میرزا حسن شیرازی اعلی الله

مقامه بود و در سامراء اقامت داشت ایامی که پدرم بسامراء میرفت بیشتر روزها

میهمان محدث نوری میشد زمانی پدرم از وی دعوت کرد بکاظمین بیاید و مدتی

میهمان ما باشد آن مرحوم این دعوت را پذیرفت روزی در کاظمین از خانه بیرون

رفت و تنها من در خدمتش بودم در میان بازار زنی را دید که کتابی در دستش بود

و میخواست بفروشد محدث نوری کتاب را از دست زن گرفت و گوشه ای ایستاد

چند دقیقه آنرا نگاه کرد آنگاه از فروشنده قیمت کتاب را پرسید زن مبلغ گزافی

گفت که بنظر من خارج از میزان معقول بهای چنان کتاب کوچکی بود اما با

کمال تعجب دیدم محدث نوری بدون اینکه تقاضای تخفیف قیمت کند از بغل

خودکپسهای بیرون آورد و شروع بشمردن پول برای او نمود و چون پولش کمتر بود بزین فرمود بابت بقیه قیمت کتاب لباده مراقبول میکنی؟ زن نظری بلباده انداخت چون دید پارچه اش خوبست و تازه دوخته شده قبول کرد بلافاصله آن عالم جلیل عیاش را بدست من داد و لباده را از تن بیرون کرد و باو داد سپس عبارا گرفت و بدوش انداخت و با کتاب شتابان بخانه مراجعت نمود ، در خانه چند ساعت متوالی مشغول مطالعه کتاب شد من پرسیدم چه کتابی است که بنظر شما این مبلغ ارزش دارد؟ در جواب فرمود قیمت این نسخه زیادتر از اینهاست اگر زن مبلغ بیشتری گفته بود من عبا و قبا بیه راهم میدادم و کتاب را میگردم پس از آن فرمود این کتاب اصل زیدزرا داست که یکی از اصول مهمه اصحاب امیاشد .
عده عشاق کتاب درمیانه ملل متمدنه کم نبوده است و یکی از آنان مرحوم حاج میرزا حسین نوری صاحب این حکایت میباشد و وی در فائده ثانیه از خاتمه «مستدرک الومائل» شرحی مشبع درباره زیدزرا د اصل او که جزء مدارک کتاب مستدرکش بوده بیان داشته است .

در عراق سردار کابلی بواسطه پدر با عالم دیگری نیز آشنا شده بود که زیاد مورد عطوفت و مهرش قرار میگرفت ، وی مرحوم سیدحسن صدر بود که از اکابر علماء فاضل شیعه و صاحب کتاب معروف «الشیعه و قانون الاسلام» و تألیفات عدیده دیگر است ، این عالم بزرگ در آن سالها که سردار کابلی همراه پدر در عراق بسر میبرد در شهر سامراء اقامت داشت و از فضلاء تلامذه حجة الاسلام حاج میرزا حسن شیرازی رحمه الله علیه بشمار معرفت .

مسقط الرأس و محل نشو و نما ی سید صدر کاظمین بود و خاندانش قریه است از خاندانهای مشهور عراق است ، سردار نور محمد خان از همان اوائل ورود بعراق در نخستین سفری که بقصد زیارت عسکریین علیهما السلام بسامراء مشرف شد با او آشنا گردید و بین آن دو دوستی صادقانه انجام گرفت ، این دوستی موجب بذل توجه مرحوم صدر بفرزند دوستش گردید و همواره او را تشویق ب تحصیل علوم دینی مینمود .
سردار کابلی حکایت میکند که : علامه سید حسن صدر در ایامی که شاید چهارده یا پانزده سال از عمر من گذشته بود مرا امر کرد «الفیه» ابن مالک و متن «تجرید الکلام» خواجه نصیر الدین طوسی را از بر کنم و برای حفظ الفیه یک جلد «مصباح المنیر» فیومی و برای حفظ تجرید یک جلد شرح فارسی ملاحظ برغانی قزوینی بر «نهج البلاغه» بمن هدیه فرمود و نیز حکایت میکند که هر زمان همراه پدرشرف اندوز مجلس این عالم بزرگ میشدم در موضوعات ادبی پرسشهایی از من میفرمود و گاهگاه خود بمناسبت اشعاری میخواند که امر مینمود آنها را بنویسم و حفظ کنم .
(نا تمام)

در حاشیه کتاب «هدیه الاحباب» ذیل ترجمه حال ابوالفرج اصفهانی نوشته است: «آغانی کتابی است شوم و معروف بنحوست و من بعضی چیزها از شومی آن شنیده‌ام، و چنین بخاطر دارم که در یکی از تالیفات دیگر خود بنحوست این کتاب را او هم از مرحوم سید حسن صدر نقل کرده است اما پرواضحت که داستان شومی این کتاب و امثال آن از سر چشمه تعصب آب خورده است و کسانی میخواستند اوقاتی را که مردم میتوانند صرف عبادت و خواندن کتب مذهبی و فضائل اهل بیت علیهم السلام کنند صرف خواندن اشعار عاشقانه و شرح حال مردان موسیقیدان و زنان آوازخوان و داستانهای عشقی نکنند، چنین مقصودی در تاریخ اسلام بارها بصور گوناگون جلوه گری کرده است و یکی از صورت‌های آن اینست که شیخ بهائی در صفحه ۵۷۵ کتاب کشکول (چاپ نجم الدوله) از سید شریف جرجانی نقل کرده است که در حواشی تفسیر کشاف آخر تفسیر سورة فاتحه نوشته است: «بیشتر احادیثی که در فضائل سور قرآن از ابی بن کعب روایت شده موضوع و معمول میباشد و صغانی گفته است که آنها را مردی از عبادان وضع کرد و وقتی با اعتراض نمودند گفت من دیدم مردم خواندن قرآن را ترک کرده مشغول خواندن اشعار و فقه ابوحنیفه و مانند اینها شده‌اند خواستم باین وسیله آنها را از این کار باز دارم و متوجه قرآن سازم» شیخ بهائی بعد از نقل این مطلب از میرسید شریف گفته است «در بعض کتب دیدم که باین شخص گفتند مگر تو حدیث پیغمبر را نشنیده‌ای که فرموده است: هر کس بعمد بر من دروغ بزند درونش از آتش پر گردد. گفت من دروغ بر پیغمبر نیستم بلکه برای پیغمبر دروغ ساختم» در هر صورت تملک و مطالعه کتاب آغانی در نظر متعصب مذهبی شوم است ولی آیا در نفس الامر و حقیقت واقع هم چنین کتابی شوم است؟

مجملاً، سردار کابلی بر اثر تشویقات این دو عالم عیلم یعنی حاج میرزا حسین نوری و سید حسن صدر بسوی علوم دینی گرایید و در راه تحصیل ادبیات عرب و فقه و اصول و کلام مجدانه‌تر قدم گذارد تا آنکه در سال ۱۳۱۰ قمری همراه پدر بکشور ایران رهسپار شد و در شهر کرمانشاه رحل اقامت افکند.

هنگام ورود بکرمانشاه اگرچه از عمر او بیش از هفده سال نمیگذشت ولی چون از تربیت کامل و تحصیلات مرتب برخوردار شده بود جوانی فاضل و آراسته بکمالات نفسانی شناخته میشد، در کرمانشاه نیز دنباله تحصیل علم را رهانکرد و شب و روز همچنان با موختن انواع علوم و فنون مشغول گردید.

شهر کرمانشاه بعلت قراردادش بر سر راه کشورهای و دیگر کشورهای که در غرب واقع شده‌اند همواره محل آمد و رفت تمام کسانی است که از راه

زمین از عراق بایران میآیند یا از ایران بعراق میروند و چون شهر است خوش آب و هوا و موصوف بزبیبایی و وفور نعمت و دارای مردمی مهربان و غریب دوست لهذا اکثر واردین چند روز یا چند هفته و ماه در آنجا اقامت میکنند و این اقامتها در روزگاری که وسائل نقلیه امر وزین وجود نداشته طولانی تر بوده تا آنجا که گاه منجر باین میشده است که عزم رحیل مسافرین بدل باقامت همیشگی شود و اهل این شهر گردند، بدیهی است در میان مسافرین از باب فضل و کمال و علماء عالیقدر نیز وجود داشته اند مرحوم سردار که تشنه کسب فضیلت و علم بوده است از این امر استفاده میکند و چون وسائل رفاه و آسایش در اختیارش قرار داشته است از اینزور هر عالمی بزرگوار و حکیمی عالیقدر و فاضلی خوش کردار و عارفی نامدار بکرمانشاه وارد میشده او را بمنزل دعوت میکرده و از خوان فضل و کمالتش بهره میبرده است .

شهرت فضیلت دوستی سردار بجایی رسیده بوده است که گاه اشخاص دانشمند و فاضل از شهرهای دور و نزدیک فقط بقصد دیدار او بکرمانشاه وارد شده در منزلش مدتها اقامت میکرده اند او هم مصاحبت آنان را مغتنم میشمرده و از هر دانایی دانشی فرامی گرفته است. از اینها گذشته شهر کرمانشاه خود نیز علماء نامداری از احفاد و اعقاب آقا محمدعلی و شیخ عبدالجلیل و ملا محسن فیض رحمة الله علیهم داشته است که هر یک در فقه و اصول و حکمت و ادبیت و حدیث از اعلام بشمار میرفته و وجودش برای طالب علم جوان و پرشوری مانند سردار کابلی موهبت خداوندی بوده است.

از جمله واردین بکرمانشاه در دوره جوانی سردار عالم جامع و محقق بنام شیخ عبدالرحمان از علماء مکه بوده است که در حین عبور از عراق با مرحوم سید حسن صدر دوست میشود و باراهنمایی او در کرمانشاه بمنزل سردار نزول میکند، سردار هم مقدم او را گرمی میشمرد و نزدش بتلمذ میپرداد. وی علاوه بر احاطه در فقه مذاهب اربعه مردمی ادیب و عالم بعلوم غریبه بوده است، سردار نزد این شخص علومی از قبیل اوقاف، اعداد، رمل، جفر و غیرها فرامیگیرد اما چیزی که بیش از همه بآن اهمیت میداده است تبجرا و در ادبیات عرب و اطلاع شگرفش از دقائق نکات ادب بوده است، آن مرحوم نقل میفرمود که عالم مذکور بناء تعلیم و تعلم ادبیات را دیوان متنهی قرارداد بود باین طریق که بیتهای را میخواند آنگاه شوارد کلمات و نوادر لغات آنرا تفسیر میکرد پس از آن صنعت بدیع آنرا اگر داشت (و اکثر هم داشت) میشناساند سپس از نظر معانی و بیان توضیحاتی میداد و در اثنا بیانات خود آنقدر قواعد ادبی و فوائد گوناگون بیان میکرد که

من در اندیشه فرو میرفتم برای بیت بعد چه مطلبی باقی مانده است که او بتواند بگوید اما وقتی بیت بعد میرسیدیم با نهایت تعجب مشاهده میکردم درباره آن بیش از بیت پیش در معانی و غرر ادبی بردامن اندیشه من فرو میریزد.

سردار کابلی میگفت من در عمر خود، هیچ ادیبی را ندیدم که با اندازه این شخص بر ادبیات عرب احاطه داشته باشد و چون از آن بزرگوار مکرر توصیف ادیب پیشاوری را شنیده بودم نوبتی که باز استعجاب خویش را از استاد عبدالرحمان اظهار فرمود پرسیدم در آسمان ادبیت آیا ستاره فضل ادیب پیشاوری هم بدرخشندگی ستاره فضل این ادیب مکی نبود؟ فرمود: ادیب پیشاوری مردی حکیم و جامع بود و در رشته ادبیت اشعار عربی و فارسی بیش از حد عادی در حفظ داشت، بفارسی و عربی هم خودش بسیار خوب میگفت، در لغت نیز بقدری محیط بود که برای توضیح معانی هر لغتی چندین بیت از اشعار فصحاء عرب و عجم با استشهاد می آورد اغلب اوقات هنگام بیان معانی لغات عرب - حتی لغات مهجوره و وحشی - عین عبارت «صباح» یا «قاموس» را از حفظ میخواند اما با تمام این احوال استادهما معلوم بلاغت و فنون مربوط با ادبیات عرب آشنا تر از او بود و چنانکه بنده خدمت مرحوم سردار عرض کردم و مورد تأیید ایشان قرار گرفت ممکن است این اندازه آشنایی استاد عبدالرحمان با ادبیات عرب بعلمت آن بوده است که وی از انباء ناطقین بضاد و اهل سرزمین انتشار قرآن و از متکلمین بلسان عربی مبین بوده و در زبان عربی ملکه داشته است در حالی که ادیب پیشاوری هر چه بوده نشانی از عجمه داشته و مالک ملکه در زبان فارسسی بوده است نه عربی. و جاء فی الفرقان الحکیم : لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین . (نا تمام)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی